

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۰

برای یکی شدن با زندگی باید از هر همانیدگی و اعتیاد و چیزهایی که به آنها چسبیده‌ایم و از آنها زندگی می‌خواهیم بگذریم و از آنها زندگی طلب نکنیم و با افکار پی در پی و وسواسی خود را مشغول نکنیم و هر لحظه خود را صفر و خالی نگه داریم و به زندگی بگوییم من نمی‌دانم و این ما را تکامل می‌بخشد و به ما عمق می‌دهد و ما را شاد و ساکت و ساکن و آرام می‌کند و مسیر را نشان می‌دهد. این روند باعث می‌شود عقل دست اول و نو به نو از زندگی بگیریم و دست از کنترل و زرنگی و مقاومت و قضاوت و تقلید برداریم و رها شویم. پس اگر می‌خواهیم اوج بگیریم باید بار اضافه بالن و هر چه که در مرکز گذاشته‌ایم و به آن چسبیده‌ایم و یا با آن می‌جنگیم را خالی کنیم و این یعنی طلوع خورشید درون و زنده شدن به زندگی و یکتایی و بی‌نیازی و شادی بی‌سبب و هر چیزی که برای ما زندگی در نظر دارد.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زآنکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳

اگر به هر دلیل درونی و بیرونی منقبض و سفت و خشک شدیم و خشم و تنفر و اضطراب و انتقام و ولع و حرص و حسادت در ما روشن شد، اگر فضا باز نکنیم و درد هشیارانه همراه با صبر و رضایت نداشته باشیم، تخم اشتباه و خشک کننده می‌کاریم و همین تخم خراب گریبان ما را می‌گیرد و به دیگران و بیرون هم درد و رنج پخش می‌شود. به عبارتی هر چیزی که در مرکز ما باشد و ما حرص بدست آوردن آن و یا جنگیدن با آن را داشته باشیم و یا حس عقب افتادن و حسرت و گله و ناله داشته باشیم، ما را از زندگی و اصل و شادی بی‌سبب دور می‌کند. حال می‌خواهد بدست آوردن اشیاء یا انسان و مقام و خواسته‌ای باشد و یا دنبال کردن اعتیاد و وسواس و یا تحمیل دانش و باورهای خود به دیگران و یا هر نوعی جر و بحث و کم بینی و شکایت. اما اگر تعهد به فضاگشایی و بخشش و سکوت و پرهیز و صبر و شکر داشته باشیم و این روند را با مداومت و تکرار ادامه دهیم به شادی بی‌سبب و فراوان بینی و عمقی شگفت انگیز زنده می‌شویم و برای خود کافی هستیم و در لحظه حال زندگی می‌کنیم و این ارتعاش و نور درونی را می‌توانیم به دیگران هم بدهیم.

نورِ حقیّ و به حقّ جدّابِ جان

خلق در ظلماتِ وهم‌اند و گمان

شرط، تعظیم ست، تا این نورِ خوَش

گردد این بی‌دیدگان را سرمه‌کش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳ و ۲۴

انسانی که تسلیم شده و با بزرگان همراه شده و عقل خرد کائنات را جای عقل تقلیدی و کاذب و توهمی خود گذاشته روز به روز زنده و روشن و بی‌نیاز می‌شود و برای خودش کافی است و دست از رنج و چنگ زدن برمی‌دارد و توهمات ذهن و حدس و گمان و شایعه و قضاوت‌ها و مقایسه‌ها و دشمن بینی و مانع بینی و منفی گرایی و افکار پشت سر هم را کنار گذاشته و دیگر توهمات و خواسته‌های من ذهنی و من کاذب برایش اهمیت ندارند و او سبک بال و آرام می‌شود حتی در غم و اتفاقات نامطلوب او صبر و آرامشی همراه با توکل صد در صد و پذیرش دارد و به تدبیر و راه زندگی احترام می‌گذارد و ادب و وفا برای زندگی دارد. بنابراین تسلیم و تعظیم به زندگی چشم کدر و تار و سیاه و ناامید را باز و روشن می‌کند و این با درک شاکرانه و پرهیز با رضایت و تعهد برای زنده شدن به زندگی همراه با مداومت برای کنار گذاشتن من تقلبی و تقلیدی که فقط در گذشته و آینده و افکار زندگی می‌کند شروع می‌شود.

من نجویم زین سپس راهِ ائیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴

در آن لحظه که انسان در درونش جرقه‌ای می‌خورد و متوجه می‌شود علت افسردگی و درد و رنج و اضطراب و خشک شدن و سقوط کردن او تقلبی و تقلیدی بودن خودش است زیرا بجای عدم و بی‌نهایتی، خود را تبدیل به موجودی کرده که به زیر حیوانات سقوط کرده و دنبال بیشتر داشتن و خودنمایی و قدرت نمایی و جلب توجه شده و یا موجودی کم بین و خشمگین که با انتقام و شهوت رانی و کوچک کردن دیگران و یا خواسته‌های نفس امر کننده‌اش دنبال لذت و خوشی می‌گردد، وقتی این را متوجه شود یعنی می‌تواند با تعهدی محکم دست زندگی را با تسلیم و عذرخواهی بگیرد و زندگی هم بزرگان و مسیر را به او نشان می‌دهد تا بتواند در مسیر زنده شدن به اصل و بی‌نهایتی و شادی بی‌سبب و عمیق قدم بردارد.

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تَدبیر به تقدیر خداوند نماند  
بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند  
حیلَت بکند، لیک خدایی نتواند  
گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست  
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر و حدس و گمان و نگرانی و باورهایی که من ذهنی و تقلبی به کار ببرد، یعنی نمی‌گذارد زندگی از راه شهود و الهام و اتفاقات با او صحبت کند و بار اضافه او را نشان دهد تا خود را خالی کند. در حقیقت زندگی خوب ما را بهتر می‌داند ولی من ذهنی فقط دنبال بیشتر حال کردن و مبارزه با وضعیت و اتفاق است و نمی‌گذارد زندگی این من را خراب کند و او را زنده کند. پس بنابراین تا وقتی نفس امر کننده‌ای بزرگ داریم حيله و زرنگی و دروغ و خودنمایی و مقاومت و عیب بینی و عیب گویی داریم و گاهی به ظاهر برنده و گاهی چنان منحرف می‌شویم که ممکن است خود و یا دیگران را تلف کنیم و حسابی خرابکاری کنیم. پس انتخاب با ما است که تسلیم شویم و یا مقاومت کنیم.

باری، تو پهل کام خود و نور خرد گیر  
کاین کام تو را زود به ناکام رساند  
اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری  
کاشکار تو را باز اجل بازستاند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

هر چیزی که می‌خواهیم به دستور نفس امر کننده و من ذهنی بدست آوریم در آخر، منجر به درد می‌شود. اما پرهیز و کوچک کردن و خراب کردن هر خواسته من ذهنی و نفس امر کننده، نور و شادی بی‌سبب و سبک بالی را در ما زنده می‌کند. مثلا دیوار خودنمایی را هر جا بالا آمد خراب کنیم، دیوار خشم، دیوار نفرت، دیوار غیبت، دیوار طمع و ولع و شهوت‌های خشک کننده، دیوار جر و بحث، دیوار کنترل و نگرانی و دیوار چسبیدن به انسانی دیگر و دیوار هر نوع اعتیاد و هر نوع دیواری دیگر، و همینطور اگر حرص زدن من ذهنی را متوقف کنیم و دست از شکار برداریم زندگی ما را شکار می‌کند و ما را با خودش همراه می‌کند و از آن پس هر چه که لازم باشد را برای ما چه از درون و چه بیرون به ما می‌دهد.

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست  
صید بودن خوشتر از صیادی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

زندگی در گوش ما و در عمق وجود و از درون و بیرون به ما می‌گوید، دست از دست و پا زدن و ستیزه و چنگ زدن و گدایی بردار و اجازه بده زندگی بی‌نهایت تو را صید کند و همچون قطره‌ای که با اقیانوس یکی می‌شود با زندگی اصلی و خرد کائنات یکی شوی. کسی که این تسلیم و پذیرش و سکوت را تمرین کرده باشد و شادی بی‌سبب و آرامشی که دریافت کرده است را دیده باشد، اجازه نمی‌دهد چیزهای این جهانی او را شکار کنند و یا او به دنبال شکار آنها باشد. شکار حقیقی شادی بی‌سبب است و با صبر و شکر و پرهیز و در لحظه حال ماندن صورت می‌گیرد.

با سپاس از همه، علی از تهران